



بُزْتُ رَا بُكُشْ

بُزْتُ رَا بُكُشْ
بُزْتُ رَا بُكُشْ
بُزْتُ رَا بُكُشْ

نویسنده: سعید ...

ویراستار: کاظم زرین



انتشارات کلک زرین

ناشر برگزیده‌ی بیستمین دوره‌ی کتاب سال دانشجویی

سرشناسه	مرادی، سعید، ۱۳۵۳
عنوان و نام پدیدآور	بزت را بکش: با تغییر در مسیر موفقیت قدم بردار/ نویسنده سعید مرادی؛ ویراستار کاظم زرین
مشخصات نشر	تهران: کلک زرین، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	۱۳۵ ص: ۲۱×۱۴ س.م.
شابک	978-600-5388-75-6
وضعیت فهرست‌نویسی	فیبا.
موضوع	نگرش (روان‌شناسی) -- تغییر
موضوع	Attitude change
سبک	تحول (روان‌شناسی)
موضوع	Change (Psychology)
موضوع	موفقیت در کسب و کار-- جنبه‌های روان‌شناسی
موضوع	Success in business-- Psychological aspects
شناسه اژده	زرین، کاظم، ۱۳۵۳- ویراستار
رده‌بندی کنفره	۱۳۹۵ ب۴/م۴BF۳۲۷
رده‌بندی دیویی	۱۵۳/۱
شماره کتاب‌شناسی ملی	۶۸۴۵

بزت را بکش

با تغییر در مسیر موفقیت قدم بردار

ناشر: انتشارات کلک زرین

نویسنده: سعید مرادی

ویراستار: کاظم زرین

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۵

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۸۸-۷۵-۶

انتشارات کلک زرین www.kzp.ir

تهران: میدان انقلاب، خیابان کارگر جنوبی، بین خیابان روان مهر و لبافی‌نژاد،
بن‌بست سرود، پلاک ۱۰ طبقه اول، واحد ۴، ۶۶۴۸۶۱۴۸ (۰۲۱) - ۰۹۱۲۷۱۷۶۸۳۶

فهرست مطالب

۷	 مقدمه
۹	 نتیجه اخلاقی داستان
۱۱	 پیشگفتار
۱۲	 بیوگرافی کوتاه و داستان شخصی من
۱۹	 تغییر، چرا باید تغییر کنیم؟
۳۱	 خود را اصلاح کنید، از گذشته‌تان رها شوید
۳۱	 موقعیت
۳۲	 نگاهی به گذشته خود کنید
۳۲	 موانع رشد و پیشرفت
۳۳	 دنبال دلیل نباشید
۳۳	 اهمیت نظر دیگران
۳۴	 دیگران را مقصر ندانید و خودتان مسئولیت‌پذیر باشید
۳۵	 به افکار دیگران فکر نکنید
۳۶	 شما می‌توانید انتخاب کنید
۳۷	 راهکار خود و انتخاب خود
۳۷	 به پیشرفت‌تان فکر کنید و خود رئیس زندگی‌تان باشید
۳۹	 تغییر باعث رشد شخصیتی می‌شود
۳۹	 صداقت و راستی
۴۱	 ادب
۴۲	 تشویق خود و دیگران
۴۴	 بخشش و گذشت
۴۶	 وضعیت

- ۴۸.....تعهد
- ۴۹.....خوش بینی و امید
- ۵۱.....خیرخواهی
- ۵۲.....اعتماد به نفس
- ۵۳.....تغییر فزاینده است تا رؤیا پردازی کنیم
- ۵۳.....رؤیا
- ۶۱.....با تغییری که در خود ایجاد می کنید خود را باور کنید
- ۶۱.....باور
- ۶۷.....برنامه ریزی
- ۷۱.....نظم و انضباط
- ۷۵.....کار و تلاش
- ۸۱.....ثبات قدم
- ۸۵.....صبوری و استفاده از زمان
- ۸۵.....صبر
- ۸۸.....استفاده از فرصت ها و زمان
- ۹۱.....تجربه
- ۹۵.....حرکت و خلاقیت
- ۱۰۱.....عشق
- ۱۰۵.....آینده خود را بسازید
- ۱۰۵.....راز
- ۱۰۷.....مثبت فکر کنید

- ۱۰۹..... مفید باشید
- ۱۱۲..... جذابیت و زیبایی
- ۱۱۵..... شادی و خنده (سلامتی)
- ۱۱۹..... موفقیت و رسیدن به هدف
- ۱۲۷..... پول و ثروت
- ۱۳۳..... شک و راز
- ۱۳۶..... سخن پایانی

www.ketab.ir

مقدمه

روزی روزگاری درویشی به همراه مریدش از کنار روستایی می‌گذشتند؛ و چون تا روستای بعدی فاصله‌ی زیاد بود، تصمیم گرفتند که آن شب را در همان روستا سپری کنند و صبح روز بعد به راهشان ادامه دهند.

به‌ناچار، شب مهمان یکی از اهالی روستا شدند. وقتی که وارد خانه وی شدند، متوجه شدند که صاحب‌خانه پیرزنی مهربان است که همراه ۲ پسرش در آن خانه زندگی می‌کنند. وقتی که وارد اتاق نشیمن شدند، در کمال تعجب دیدند که آن‌ها در فقر و تنگدستی زندگی می‌کنند و هیچ وسیله‌ای برای آسایش ندارند.

درویش پرسید که شما به چه کاری مشغول هستید و از چه راهی کسب درآمد می‌کنید. پیرزن در جواب گفت که ما یک بُز داریم که از طریق او زندگی‌مان را می‌گذرانیم و درواقع درآمد ما از همین بُز است.

مرید که فقر آن‌ها را دید، به درویش گفت: اگر اجازه دهید به آن‌ها کمکی بکنیم؛ و درویش در جواب مرید گفت: اگر می‌خواهید به آن‌ها کمک کنی، بُز آن‌ها را بکش! مرید به درویش گفت: شما که خوددن می‌بینید که آن‌ها به‌جز این بُز چیز دیگری ندارند؛ چطور می‌خواهید این کار را بکنید. درویش گفت که باعث فقر و بیچارگی آن‌ها همین بُز است؛ پس اگر من را قبول داری بُز را بکش.

درویش و مرید (بُز) را کشتند و قبل از این که کسی متوجه شود از آنجا دور شدند. چند سال بعد که درویش و مریدش برای برگشت به شهر و دیار خود از همان روستا می‌گذشتند با کمال تعجب دیدند که این روستا، روستای چند سال قبل نیست و پیشرفت زیادی کرده و جمعیتی به مراتب بیشتر از قبل در آنجا ساکن هستند.

از اهالی روستا سراغ خانه‌ی پیرزن را گرفتند؛ و با راهنمایی یکی از اهالی روستا به خانه‌ی پیرزن رفتند؛ و دیدند که او و پسرهایش وضع مالی خوبی دارند و از فقر رنج نمی‌برند.

درویش جوای علی ثروتمندی و پسران آن‌ها شد. در جواب، پیرزن داستان فقر خود و داستان کشته شدن (بُز) را گفت؛ و تعریف کرد که تا زمانی که (بُز) ما زنده بود پسران من به هیچ حرفه و کاری نرفتند. ولی وقتی که (بُز) کشته شد، مجبور شدند که برای گذران زندگی کاری انجام دهند.

آن‌ها به شهرهای دیگر رفتند و حرفه‌های مختلفی یاد گرفتند و به کارهای گوناگونی مشغول شدند؛ و در حال حاضر وضع مالی ما خیلی بهتر از قبل شده است. با کشته شدن (بُز) و پیدا کردن کار و شغل جدید، فقر از ما دور شد؛ و البته ناگفته نماند آن دو مردی که (بُز) را کشتند باعث این تغییر در وضع زندگی ما هستند.

نتیجه اخلاقی داستان

با تعمق در این داستان می‌توانیم به این نتیجه برسیم؛ که اگر ما در مدت ۵ سال کار و تلاش پیشرفتی نداشته باشیم؛ حتماً با ادامه‌ی این روش کار کردن در ۵ سال آینده هم هیچ پیشرفتی نخواهیم داشت؛ زیرا که ما مسئله و مشکلی داریم که مانع رشد و ترقی ماست. اگر هدفمان رسیدن به یک زندگی ایده‌آل، همراه با ثروت و آرامش می‌باشد؛ باید که مشکل خود یا به عبارت دیگر همان (بُز) زندگی خود را شناسایی و او را بکشیم.

تصمیم بگیرید که می‌خواهید در فقر زندگی کنید یا در ثروت.

اگر تصمیم شما این است که ثروتمند شوید، باید خود را تغییر دهید؛ و ضروری است که بدانید که فقط خودتان می‌توانید خود را تغییر دهید؛ و این خود شما هستید که زندگی مطابق میل و خواسته‌ی خود را می‌سازید.

نکته‌ی ظریف حکایت:

با کشتن (بُز) در زمانی کوتاه از فقر و تنگدستی دور شد و به ثروت، آسایش و نعمت نائل خواهید شد.

پیشگفتار

من (انسان) که آفریدگارم خداوند رحمان و رحیم است باید به خود ببالم که (اشرف مخلوقات) خداوند هستم. وقتی که انسان به خواست و اراده پروردگار خلق می‌شود، خداوند برای خلق چنین موجودی به نام انسان به خدا می‌نویسد: (فتبارک الله الحسن الخالقین).

خداوند تعالی آن قدر انسان را دوست داشت که به خاطر عشق بی‌پایانش به او از روح خود در وی دمید و به انسان گفت:

که ای سائر من خلیفه‌ی من بر روی زمینی.

پس من (انسان؛ اشرف مخلوقات) که خلیفه و جانشین خداوند بر روی زمین هستم؛ می‌بایست به صورتی زندگی کنم که لیاقت خلیفه‌بودن را داشته باشم؛ آن هم خلیفه‌ی خداوند.

انسان حق ندارد از هدیه‌ای به نام (زندگی) که خداوند متعال به او عطا فرموده است به‌خوبی استفاده نکند؛ و در فقر و تنگدستی - غم و غصه - حسرت و ناامیدی زندگی را سپری کند؛ بلکه او باید در رفاه و ثروت - خنده و شادی - زندگی خود را سپری نماید.

ولی متأسفانه انسان‌ها، فراموش کرده‌اند که اشرف مخلوقات خداوند می‌باشند و خوب زندگی نمی‌کنند. پس بایستی خود را تغییر بدهند و به گونه‌ای دیگر زندگی کنند.

بیوگرافی کوتاه و داستان شخصی من

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در اواسط سال ۱۳۵۵ در یک روستای بسیار زیبار و خانوادگی با سطح زندگی ساده و بسیار معمولی به دنیا آمدم.

دوران تحصیلی ابتدایی را در روستا گذراندم و از همان دوران کودکی و نوجوانی تغییرات را در گوشه و کنار روستا می‌دیدم؛ بعضی محل زندگی خود را تغییر می‌دادند، بعضی نوع شغل و کسب‌وکار و بعضی مزرعه خود را و غیره. ولی هرگز به این موضوع فکر نمی‌کردم که چرا این تغییرات صورت می‌گیرد.

تا این که برای ادامه تحصیل در مقطع دبیرستان، من هم به یکی از روستای محلی تحصیل را تغییر می‌دادم؛ و در همان زمان، خانواده من نیز به دلایلی به شهر مهاجرت کردند. یکی از آن دلایل شاید تحصیل من در شهر بود. وقتی که من به عنوان دانش‌آموز پایه اول، به هنرستان رفتم، در بین بچه‌ها احساس غریبی می‌کردم؛ چون اکثر بچه‌ها در دروان تحصیل راهنمایی با هم هم کلاس و یا به قولی بچه محل بودند.

آنجا بود که حس کردم باید تغییری در خودم ایجاد، و حس غریبی و گوشه‌گیری را از خود دور کنم. وقتی کمی با خود فکر کردم به این نتیجه رسیدم که وضعیتی خاص برایم رخ داده که باید کمال استفاده را از این وضعیت ببرم؛ زیرا در محیطی جدید و با آدم‌های جدید زیادی آشنا می‌شدم. پس خودم را با شرایط موجود وفق دادم؛ و اطمینان داشتم که این تغییرات باعث رشد و پیشرفت من خواهد شد. بعد از مدتی کوتاه متوجه شدم که این تغییر مکان به نفع من بوده است؛ زیرا در محیطی به‌مراتب بزرگ‌تر زندگی می‌کنم. با افراد بسیار زیادی دوست و آشنا شدم و حس بسیار لذت‌بخش و شاد داشتم؛ زیرا به این باور رسیده بودم که انسان در محیط بزرگ، بزرگ‌تر می‌شود.

دوران دبیرستان هم با همه خاطرات شیرین خاص خودش به پایان رسید و می‌بایست که یا به دانشگاه بروم و یا به خدمت سربازی اعزام شوم. ولی به دلیل اینکه در کنکور قبول نشدم به خدمت سربازی اعزام شدم. البته ناگفته نماند که من رشته برق هنرستان را خوانده بودم ولی در کنکور سراسری می‌بایست که در رشته ریاضی فیزیک امتحان می‌دادم. زیرا تا سال ۱۳۷۵ کنکور هنرستان‌ها با ریاضی فیزیک یکسان و ثابت برای هنرستانی‌ها دشوار بود.

به‌ناچار به خدمت سربازی اعزام شدم و در مدت ۲ سال سربازی با درجه گروهبانی خدمت و تجاربی کسب کردم. البته دوران سربازی خودش واقعاً

یک کتاب است و من هم تصمیم ندارم که شما را خسته کنم. بعد از اتمام دوران سربازی به سراغ کسب و کار رفتم و در یک تولیدی به کار تولید مشغول شدم.

به کار تولید با این تفکر رفتم که فکر می‌کردم کلید موفقیت من در تولید است؛ زیرا شنیده بودم که کار تولیدی انسان را سریع‌تر به موفقیت می‌رساند ولی، قفل بودم و نمی‌دانستم که نباید خودم را با کسی مقایسه کنم؛ زیرا در کار تولید هرگز برایم پیشرفتی حاصل نشد و انگار که در روزمره‌گی یا بهتر بگویم در روزمرگی و تکرار روزهای بدون تغییر و لذت گیر کرده بودم. البته باید بگویم که در آن کارگاه تولیدی که مشغول بودم، هیچ ابتکار عملی وجود نداشت و فقط تکرار بود و تکرار، من هم از کار دلسرد و دل‌زده شده بودم تا اینکه در فروردین سال ۱۳۸۱ یک روز اتفاقی خطرناک برای من رخ داد و شیشه به روی دستم افتاد و پشت پنجه دست راستم را به طرز وحشتناکی بریده شد و کارم به اتان عمل کشید؛ زیرا تاندون‌های دو انگشتم قطع شده بودند.

ولی به قول شاعر: **عدو سبب خیر شود؛ اگر خدا خواهد.**

با بریده شدن دستم دیگر قادر به کار در تولیدی نبودم. ولی خداوند متعال با الطاف بی‌کرانش که نسبت به من و همه انسان‌ها دارد، دستم را دوباره به من هدیه کرد؛ و در اینجا لازم می‌دانم که از تمام پزشکان زحمت‌کش کمال تشکر را داشته باشم.

به دستور پزشک معالج می‌بایست که ۳ ماه یا بیشتر دستم در آتل به صورت بی حرکت بماند. به همین دلیل سرنوشت شغل و کارم تغییر کرد و در حرفه‌ی مشاوره املاک مشغول شدم. صاحب امتیاز مشاور املاکی که در آنجا مشغول به کار شدم عمومیم بود که به من کمک‌های زیادی نمود.

در کار مشاوره املاک، خداوند مهربان درهای رحمتش را به رویم گشود و به از چند سالی توانستم مقداری پول پس‌انداز کنم؛ و کم‌کم به فکر خرید خانه افتادم. و در قیافه شدم به خواست خداوند خانه‌ای کلنگی در جنوب تهران خریداری کردم. بعد از چند سال یعنی در سال ۱۳۹۰ تصمیم به ساخت همان خانه گرفتم و برای گرفتن پروانه ساختمان اقدام نمودم، و با وجود مشکلاتی در این زمینه، بالاخره موفق شدم بعد از گذشت یک سال پروانه ساختمان را بگیرم و ساخت خانه را شروع کردم.

هدفم از طرح و نقل داستان شخصی‌ام آن بود که ما نباید به کسی یا جایی متکی باشیم و خود را با دیگران مقایسه نکنیم. هرگز دست از تلاش و پشتکار نکشیم.